

فهرست | <

- ۹ مقدمه
- ۱۵ بخش اول: تناقضات حقوق بشر
- ۱۷ [۱] پایان حقوق بشر؟
- ۲۳ حقوق بشر چیستند؟
- ۳۱ تاریخ مختصر یک آموزه
- ۴۵ پیچ و تاب‌های تبارشناختی
- ۵۵ [۲] هویت، میل، حق‌ها
- ۵۸ حق‌ها و هویت
- ۶۸ حق‌ها و میل
- ۷۷ [۳] چهره‌های متعدد بشردوستی
- ۷۷ انسان‌گرایی و حقوق بشر
- ۸۵ بشردوستی نظامی
- ۹۵ بازارهای بشردوستی
- ۱۰۹ سیاست بشردوستی
- ۱۱۶ «دیگری» در بشردوستی
- ۱۲۳ [۴] سیاست حقوق بشر
- ۱۲۳ حق‌ها و متافیزیک
- ۱۳۰ حق‌ها و بیرون‌گذاری
- ۱۳۶ حقوق بشر و سیاست
- ۱۴۹ [۵] آزادی در نظم مبتنی بر زیست-سیاست
- ۱۴۹ از جامعه انضباط تا جامعه کنترل
- ۱۶۱ قانون و حق در عصر زیست-قدرت
- ۱۶۷ آزادی در جهان مبتنی بر زیست-سیاست

بخش دوم: منابع هنجاری نظم نوین جهانی	۱۷۱
[۶] امپراتوری یا جهان وطن‌گرایی؟	۱۷۳
[۷] جهان وطن‌گرایی: باستانی، مدرن، پسامدرن	۱۹۳
جهان وطن‌گرایی باستان	۱۹۴
جهان وطن‌گرایی مدرن	۲۰۲
جهان وطن‌گرایی پسامدرن	۲۰۷
[۸] حقوق بشر، ارزش‌هایی در جهان عاری از ارزش	۲۲۱
[۹] حقوق بین‌الملل، از شکوه کوتاه‌مدت تا بحران درازمدت	۲۴۵
کوزوو و اخلاقیات قانون	۲۴۹
عراق و «جهان بی قانون»	۲۵۷
عمل‌گرایی به مثابه ایدئولوژی امپراتوری	۲۶۵
قانون اساسی امپراتوری	۲۷۵
نکته اضافی: معضل وجودی حقوق‌دان بین‌المللی	۲۸۴
[۱۰] جنگ، خشونت، قانون	۲۸۹
تاریخ مختصر جنگ عادلانه	۲۸۹
قوت هنجاری خشونت	۳۰۶
جنگ و/به مثابه عملیات پلیسی	۳۱۳
راهبرد «شوک و بهت» یا امپراتوری تخیلی	۳۱۶
هفت‌گزاره درباره ارتباط خشونت و هنجاریت	۳۲۵
[۱۱] حاکمیت عربان، الهی، جهان‌وطنی	۳۲۷
حاکمیت عربان	۳۲۹
متافیزیک قانون‌گذاری	۳۳۳
حاکمیت الهیاتی	۳۳۶
حاکمیت و عدالت	۳۴۴
حاکمیت جهان‌وطنی	۳۵۰
[۱۲] سخن پایانی: جهان وطن‌گرایی آمدنی	۳۵۳

پی‌نوشت‌ها	۳۶۳
------------	-----

منابع	۴۰۹
-------	-----

واژه‌نامه	۴۳۳
-----------	-----

نمایه	۴۴۳
-------	-----

مقدمه

نخبگان^۱ چگونه می‌توانند در مقابل هجمه جنگ‌ها، خشونت، تروریسم مذهبی و شکنجه -ویژگی‌های اساسی آغاز قرن بیست و یکم- مقاومت کنند؟ آیا «نظریه» یا «فلسفه» می‌تواند به فهم معنای جهان^۲ کمک و سیاستی برای حل منازعه عرضه کند؟ در فرهنگی که به قول رئیس‌جمهور بوش «هرکه با ما نیست پس بر ماست»، کارکرد انسان آکادمیک چیست؟ در فضایی که پژوهش با سنجه مدیریتی‌ای ارزیابی می‌شود که در ازای بی‌خطر، هم‌نوا، و عموماً سطحی بودن پاداش می‌دهد، نقد چه جایگاهی دارد؟ این پرسش‌ها همواره با تفکر انتقادی بیست‌ساله اخیر همراه و مایه عذابش بوده‌اند. من جواب‌های ساده یا قاطعی ندارم. اما، مثل بسیاری دیگر، معتقدم وقت آن رسیده که نخبگان و دانشگاهیان به اختلافات و مباحثات گسترده‌تر فرهنگی و سیاسی بپیوندند و از همان بارقه‌های محدود دانش منظم برای تصور و ساخت دنیایی بهتر استفاده کنند. قریب به اتفاق ما دانشگاهیان به زندگی سربه‌راه و بی‌مناقشه خو گرفته‌ایم و به فکر ارتقاگرفتن یا قرارداد کتاب بعدی خود هستیم. دانشگاه غالباً نوکرمانه در خدمت منویات دولت، ملت و ایدئولوژی بوده است. هنوز هم اولین دستورکار دانشگاه جست‌وجوی معرفت و حقیقت است. تا جایی که می‌دانیم از زمان سقراط معرفت و حقیقت شرکای لاینفک عدالت و زیبایی بوده‌اند. حقیقت و معرفت با عدالت پیوند خورده‌اند و ارشاد قدرت به حقیقت و عدالت فخر و آبروی دانشگاه اروپایی بوده است.

بیایید داستان عجیب تأسیس اولین دانشگاه اروپایی در بلونیا (ایتالیا) را مرور کنیم. بین قرون یازده و دوازده، جنگ اعطای نشان‌ها^۳ سراسر اروپا را فرا گرفت. فردریک اول، امپراتور ریش‌قرمز،

1. Intellectuals

2. sense of the world

۳. War of Investitures: بین پاپ گریگوری هفتم و هنری چهارم [مترجم].

به سودای احیای زرق و برق شولای ارغوانی، با هُنرِ یک سیاست‌مدار و سلحشوری یک سرباز و ددمنشی یک ستمکار، به اتحادیهٔ لمباردی حمله کرد. پیش‌تر، تأسیس حقوق رومی محبوب‌ترین دانش را برای استبداد خلق کرده بود و اساتید حقوق بلونیا صراحتاً امپراتور را ولی مطلق انفس و اموال اتباع اعلام کرده بودند.^۱

این توصیفِ گیبون از حملهٔ ریش‌قرمز به شهرهای ایتالیا است. احیای امپراتوری مقدس روم نقشی تعیین‌کننده در ایجاد اروپای مدرن، رابطهٔ بین کلیسا و دولت و تأسیس دانشگاه اروپایی داشت. امپراتور در ۱۱۵۸ چهارتن از اساتید حقوق، بلغارو، مارتینو، یاکوپو، و اوگو دی پورتا راوینانا -اعضای مکتبی که شارح بزرگ، ایزیریوس، در بلونیا بنا نهاده بود- را برای حضور در شورای رونکالیا دعوت کرد. از ایشان خواسته شد تا دربارهٔ ارتباط قانون امپراتوری و عرف‌های حقوقی با نهادهای سیاسی محلی، خاصه در شهرهای قدرتمند لمباردی، مشورت بدهند. این مشارکت برای هر دو سو مفید بود. حقوق‌دانان، که تحت امپریالیسم قانون ژوستینین تربیت شده بودند، فهرستی از امتیازات یا مقررات ارائه کردند که در مقابل ادعاهای محلی از امپراتور حمایت می‌کرد؛ فقط مارتینو صدای مخالف بود. این گروه با شرحی مفصل اثبات کردند که حقوق رومی برتر است و اعتبار خود را از امپراتور می‌گیرد، نه از شهرها. و سهم امپراتور شناسایی قانونی بود و پاداش حقوق‌دانان چیزی به نام «اُنتیکا هبیتا» (نشان علمی)^۱ بود، فرمان یا اجازه‌نامه‌ای که بعدها سنگ بنای دانشگاه بلونیا -قدیمی‌ترین دانشگاه اروپا- قلمداد شد. این امتیاز شاهنشاهی سه بخش داشت: اولاً هر محقق می‌توانست در موضوعات مربوط به خود به جای محاکم صلاحیت استاد خود را به رسمیت بشناسد. ثانیاً، به موجب اجازه‌نامه، هر کسی که در راه تحصیل علم سفر می‌کرد در طول سفر و مدت اقامت در محل تحصیل از حفاظت شاهنشاهی برخوردار می‌شد، امتیازی که بعدها به بازگشت محصل از سفر نیز تسری یافت. علاوه بر این، محصلان و خدمهٔ ایشان از پرداخت حق‌العبور، خراج و مالیات معاف بودند (این اولین نمونهٔ امتیاز معافیت مالیاتی است. با کم‌رنگ شدن این امتیاز در روزگار معاصر، شایسته است دانشگاهیان طالب این حق تاریخی‌شان شوند). درنهایت، اجازه‌نامه

1. Authentica Habita

گرامت خواهی از محصلان را ممنوع کرد. طبق رویه رایج و انزجارآور غرامت خواهی، فی‌المثل اگر یک محصل انگلیسی بدون پرداخت دیونش بلونیا را ترک می‌کرد، حاکم بلونیا می‌توانست پول را از دیگر محصلان انگلیسی وصول کند. این نقطه عطفی در تاریخ دانشگاهی اروپاست. دانشگاه بلونیا به‌عنوان یک دانشکده حقوق آغاز به کار کرد اما نسبت به علوم مقدماتی^۱، که در اوایل قرن یازدهم به اوج رسیده بود، توسعه یافت. دستور زبان، فن خطابه، و دیکتامن^۲ (فن نگارش) به ضمیمه حقوق آموخته می‌شد. اولین دانشگاه حقوق را اعم از آنچه ما امروزه علوم انسانی می‌نامیم آموزش می‌داد. بعدها الهیات، موسیقی و ریاضیات به این حلقه اضافه شد.

آوازه اساتید دانشجویان را از ایتالیا و خارج از کشور به بلونیا می‌کشاند. در آغاز قرن دوازدهم حدود ده‌هزار محصل - عمدتاً از گوشه و کنار اروپا - به بلونیا آمدند. تاریخ بلونیا چه درسی برای دانشگاهیان خسته قرن بیست و یکم و برنامه «احیای بلونیا» - روش بلونیا برای وحدت دانشگاهی اروپا - دارد؟ اولین و مهم‌ترین درس آزادی دانشگاهی و مصونیت تحقیق و پژوهش از تمام مداخلات و فشارهای بیرونی است. بنیان دانشگاه بر آزادی مطلق در پرسشگری علنی و آزادی در اعلام نتایج پژوهش و دانش در باب حقیقت است. تفکر، که درواقع تجربه امر نامقید است، باید در پرسیدن هر چیزی نامقید باشد، هر چیزی از جمله ارزش خود پرسیدن و ارزش حقیقت. امروز که حقیقت متکثر شده این ضرورت حیاتی‌تر است. دانشگاه اروپایی کماکان مادر حقیقت است. تنها پیش شرط دانش و حقیقت درامان بودن از تهدیدات و غرامت جویی‌های بیرونی است، با این حال چنین تأمینی هیچ‌گاه عرفاً و قانوناً وجود نداشته است. متخصصان و محصلان بلونیا حقوق دانشگاهی خود را با پذیرش خواست امپراتوری و امپراتور کسب کردند. امپراتورها فلاسفه و متفکران را در تمام عرصه‌ها توجیه‌گر خود می‌خواستند. حقوق جهان‌وطن‌گرا را خود را با نقد بی‌عدالتی‌های محلی آغاز کرده، اما اغلب به ایدئولوژی امپراتوری بدل شده است.

۱. Liberal Arts: علوم مقدماتی در اروپای قرون وسطا به هفت علمی گفته می‌شد که محصلان در تمامی رشته‌ها می‌بایستی به یادگیری آن‌ها اهتمام می‌ورزیدند. این علوم عبارت‌اند از: دستور زبان، علم منطق، علم بلاغت، هندسه، حساب، نجوم و موسیقی [مترجم].

2. dictamen

اما در این میان مارتینوی مخالف نیز هست که به خواست شاه تن نداد. در این برهه که فشارهای همه جانبه می‌کوشند دانشگاه را به کیسه بوکسی تبدیل کنند که در برابر هر ابتکار سیاسی نسنجیده و سطحی رام است، دانشگاه باید سنت خویش را حفظ و بازتولید کند. دانشگاه اروپایی باید به نام حقیقت و عدالت و آنجا که در توان دارد در مقابل قدرت اعم از دولتی، اقتصادی و رسانه‌ای، و ایدئولوژیک و مذهبی بایستد. دانشگاه باید مکانی برای مقاومت نامقید در مقابل جزم‌اندیشی، اخلاق‌گرایی و هم‌نواپی باشد. چنان‌که خود کانت هم در عنفوان مدرنیته پذیرفته بود، این تقریباً یک آرزوی محال است. دانشگاه امکان وجودی خود را از فاصله‌گیری از قدرت به دست می‌آورد، امری که ناممکن است. اما چنان‌که ژاک دریدا با قوت و مکرراً در ده سال آخر عمرش می‌گفت، همین ناممکن است که دانشگاه را ممکن می‌سازد.

سؤالات اساسی فوق درباره جایگاه نقد و مقاومت در فلسفه حقوق و سیاست به سیاقی متفاوت بیان می‌شوند؛ حقوق بشر سد دفاعی در مقابل سلطه و بیداد است یا بزرگ ایدئولوژیک امپراتوری در حال ظهور؟ آیا جهان‌وطن‌گرایی راهی به سوی عدالت و خلاصی جهان از سرمایه‌داری جهانی اخیر است؟ حوادث گیج‌کننده ده سال اخیر این طیف از سؤالات را از خفا به در آورد اما مجدداً زیر خروارها توجیه تبخترآمیز مدفون شدند. زیرسؤال بردن مسلمات نظم جهانی نوین مفید این معناست که نقد دانشگاهی و نخبگانی ساحت‌هایی را برای اتصال آمفی‌تئاتر دانشگاه به سالن اداری شهر کشف کرده است. کتاب حاضر نتیجه چنین کشفی است و نظریه انتقادی و تاریخ (سیاسی و حقوقی) اخیر را کنار هم می‌گذارد تا به نوعی فلسفه سیاسی مقاومت دست یازد. کار ما با مجموعه‌ای سخنرانی و مناظره عمومی در سال دشوار ۲۰۰۳ آغاز شد. محتوا، امیدها و، صادقانه بگویم، یأس موجود در کتاب را در دوره‌ای سه‌ساله با خود به چهار قاره بردم تا با نظرات (و نقدهای) بزرگوارانه بسیاری از دانشگاهیان، پژوهشگران و مخاطبان عمومی حک و اصلاح شد.

در اینجا، همان لحن شفاهی و احساسی ارائه مطلب را نگاه داشته‌ام. به همین خاطر، گاهی برخی مطالب و مثال‌ها تکرار شده‌اند. سخنرانی‌های مربوط به جنگ‌های عادلانه، امپراتوری، حقوق بشر، جهان‌وطن‌گرایی، حاکمیت، و فلسفه تاریخ بین سال‌های ۲۰۰۳ و ۲۰۰۶ در دانشگاه‌های گریفیث (بریزبن)، ملبورن و دانشگاه ملی استرالیا (کانبرا)؛ نانجینگ،

سوزو و پکن؛ دانشگاه‌های دوبلین، هومبولت (برلین)، بلونیا، کمپلوتنسه (مادرید)، واشنگتن (سیاتل)، هاریانا (بوگوتا) و پرتوریا؛ در آتن، تسالونیک و ولس؛ دانشگاه‌های مختلف بریتانیا و در آخر - امانه کم‌اهمیت‌تر - لندن ارائه شده است. دین بزرگی به کسانی دارم که مرا به دانشگاه‌ها و سالن‌های سخنرانی‌شان دعوت کردند و برای شنیدن، تأیید و - غالباً - سؤال پیچ کردن سخنران وقت گذاشتند. به ویژه از کسانی تشکر می‌کنم که چند باره مرا دعوت کردند و فرصت مطالعاتی در اختیارم گذاشتند و از این طریق به باروری و بسط تأملات کتاب کمک کردند. از این جمله‌اند: شان مک‌وی، آنه اورفورد، هیلاری چارلزورث، گو چونفا، شجیارد تا، ویتا فورچوناتی، ماریا فالکون، لوییس والجر، اسکار گواردیولا ریورا، کارین وان مارل، دوارد کلین، جان وان دروال، کریستس لیرینتیس، راب واکر، کوستاس سوکالاس، نیکوس مازلیس، انتونیس مانیتاکیس، ریکا بنونیستی و کوستاس هاجیکریاکو. کالین پرین سال‌هاست که برای من یک دوست و همسفر جاده‌های تفکر است و سعادت بزرگی است که در انتشارات راتلج - کاوندیش ویراستار من است. به علاوه مایلم از لیندا واتشن به خاطر ویرایش دقیقش تشکر کنم. برخلاف فرامین مرزبانان مالکیت فکری، تفکرات به ویژه تفکرات انتقادی فقط در گلخانه حاصلخیز گفت‌وگو، استدلال و مناظره رشد می‌کنند. پژوهش من از یک امر نادر مستفیض شد و آن فرصت و افتخار همراه و همنوشت شدن با دوستانی نزدیک است. هیچ‌یک از نوشته‌هایم صرفاً متعلق به من نیست. همواره تمام نوشته‌ها از متون و مباحثات، نظرات و تأملات، و رنگ و بوهایی به هم بافته شده است که دیگران رقم زده‌اند. اینجانبی توانم از همه افراد، نوشته‌ها و تأثیرات یاد کنم. حتی همگی را به خوبی نمی‌شناسم. اما بر خود فرض می‌دانم که از برخی دوستان که اثرگذاری‌شان به لایه رویین این اثر نزدیک است یاد کنم. در طی دوره‌ای دشوار، مهم‌ترین هم‌صحبت‌های من این‌ها بوده‌اند (و امیدوارم کماکان باشند): پاتریشیا تویت، مایکل اورشن، فیونا مک‌میلیان، ماریا اریستودمو، آنه اورفورد، پیتر راش، الیسن یانگ، جولیا کریسوستالی، پاتریک هنفین، کارین وان مارل، جان وان دروال، پیتر فیتزپاتریک، تانس زارتالودیس، بیل باورینگ، تیم مرفی، نیکالیسی، امیلیوس کریستودولیدیس، الکساندرا باکالاکی، استیوارت ماثا، هیلاری چارلزورث، آلن نری و دیوید کِنیدی. شان مک‌وی، آدام جیری و پیل هالدر چندین دهه است که همسفر جاده‌های تفکر و مقاومت من هستند.

بیشتر چیزهایی که برای فهمشان یاری‌ام کردند را در اینجا خواهند دید؛ هر خطایی باقی مانده باشد بین من و ایشان مشترک است. در آخر و به همین میزان باید از دانشجویانم در کلاس کارشناسی ارشد تاریخ و فلسفه حق در کالج بیربک و پژوهشگران دوره دکتری دانشکده حقوق تشکر کنم. با تعهد، حرارت و مهارتی که در زمینه حقوق بشر دارند سال به سال، بیش از آنچه از من می‌آموزند، به من می‌آموزند. مانوئل بارتو، مت استن، گیلبرت لیونگ و ایلان وال در این سیر محققان و همراهانی مثال‌زدنی بودند.

جوانا بورک انگیزه‌بخش من، همراه فوق‌العاده‌ام در زمستان‌های سخت اخیر و نمونه‌اعلای یک نخبه حوزه عمومی است که بدون او این سلسله درس‌گفتارها و سخنرانی‌ها، بیانی‌ها و تظاهراتی که او هم در آن حضور داشت و در نتیجه کتاب حاضر به ثمر نمی‌نشست. این کتاب تقدیم به روح شگفت‌آور اوست. نیکس دوزیناس خواننده و منتقدی فوق‌العاده برای این اوراق بود. فیدرا دازینا باکالاکی همواره یادآور اهمیت مقاومت در مقابل قدرت (پدرسالار) است.

در نهایت اجازه می‌خواهم به «اُنتیکا هبیتا» در بلونیا برگردم. امروزه مسئولیت مادر قبال اروپا و به نمایندگی اروپا-اروپایی که مرتکب جنایات، نسل‌کشی‌ها و هولوکاست شده و در عین حال سازنده تنها مدل اجتماعی قابل قبول در مقابل نئولیبرال‌های نئومحافظه‌کار و نئولیبرال‌های نئوکمونیزست بوده- و به نمایندگی از دانشگاه (کهن) اروپایی این است که محقق را به این باور برسانیم که حقیقت و عدالت نامقیدند و پیشه‌نخبگان مقاومت است، اعم از مقاومت در مقابل قدرت‌های دولتی، نظام سرمایه‌داری و ایدئولوژی و در مقابل مدیریت‌گرایی و فن‌سالاری، از نفس فن‌سالاری گرفته تا فن‌سالاری به این دلیل که حافظ یک نظام سیاسی سرسپرده و تحت استثمار اجتماعی-اقتصادی است. دانشگاه اروپایی باید، فارغ از شهروندی و ملیت و تعلق، به اویکوس (خانه) و پاتریای (مملکت) نخبه حوزه عمومی بدل شود. درسی که «اُنتیکا» به ما می‌دهد این است: جاده‌ها و بزرگراه‌ها را باز بگذار تا محققان سرگردان در مسیر دانش گام بردارند و جاده‌های علوم انسانی و قوانین جدیدی را برای جهان‌وطن‌گرایی آمدنی^۱ به ارمغان آورند.

1. cosmopolitanism to come

[بخش اول]

تناقضات حقوق بشر



پایان حقوق بشر؟

در مارس ۱۹۹۱ رئیس جمهور جورج اچ. دابلیو بوش فاتحانه اعلام کرد:

نظم جهانی نوینی در حال ظهور است... که در آن اصول عدالت و بازی منصفانه از ضعیف در مقابل قوی حمایت خواهند کرد، آزادی و انسانیت در بین ملت ها جایی پیدا خواهند کرد... و رسالت ما باید حفظ صلح باشد.

یازده سال بعد، «راهبرد امنیت ملی» رئیس جمهور جورج دابلیو. بوش با لحن مستأصل تری امید به حفظ صلح را به لبه پرتگاه برد:

تروریست ها و دولت های سرکش چالش های مُهلک جدیدی خلق کرده اند. خلق و خو و انگیزه های این شیاطین جدید... ساحت امنیت امروز را پیچیده و خطرناک تر می کند... اگر لازم باشد ابایی نداریم که به تنهایی و با اقدام پیش دستانه حق دفاع مشروع خود را اعمال کنیم.

به تصریح بوش جوان، جنگ علیه ترور طولانی است؛ کسانی «که با ما نیستند، با دشمن هستند». این حرف از قماش همان «پایان تاریخ»، کینه توزی ای یأس انگیز و موعودگرایی مسیحی افراطی بود. آیا بنا بود قرن بیست و یکم رسوایی های قرن بیستم را تکرار کند؟

آیا قرار بود از پسِ پیمان «آنشلوس»^۱ «پیوند آمریکا»^۲ هم داشته باشیم؟ در حفاصل آن وعده صلح دائمی و این تهدید به جنگ بی‌پایان، نظم نوین جهانی شکل گرفت و این کتاب به محدوده‌های هنجاری این اتفاق می‌پردازد.

کتاب پایان حقوق بشر من در حفاصل دو سخنرانی فوق منتشر شد. دو جمله آخر کتاب، که در تابستان ۱۹۹۹ نوشته شد، تا اندازه‌ای پیشگویانه بود:

پافشاری دلباختگان عمل‌گرایی بر ختم ایدئولوژی، تاریخ، یا اتوپیا
حاکمی از چیرگی حقوق بشر نیست؛ بالعکس، فاتحه حقوق بشر را
می‌خوانند. وقتی ناکام شوند، حقوق بشر هم پایان یافته است.^۳

در دورانِ اوجِ خوش‌بینی پس از جنگ سرد، این پیش‌بینی در بهترین حالت عجولانه به نظر می‌رسید و بالطبع نویسندۀ اش در معرض انتقادات فراوان بود. اما کمتر از دو سال بعد و پس از حمله به نیویورک و واشنگتن، مایکل ایگناتیف، «سربازِ لیبرالِ حقوق بشر»^۴، در مقاله‌ای پرسید و ظاهراً پاسخ مثبت بود که: «آیا دوره حقوق بشر به سر رسیده است؟»^۵ ایگناتیف از این نگران بود که، در اثر حملات تروریستی، امنیت به دغدغه اصلی حکومت‌ها تبدیل شود و عمر حقوق بشر و حقوق بشردوستانه به سر رسد.

نگرانی ایگناتیف معرف نوع خاصی از تفکر لیبرال است. ادعاهای متکبرانه دهه آخر قرن بیستم درباره پایان تاریخ و پیروزی سرمایه‌داری لیبرال از ۲۰۰۱ به بعد جای خود را به مباحثات هراس‌آلوده در باب «افول تمدن‌ها» داده است. امروز این چنین به ما القا می‌کنند که جهان وطن‌گرایی نوینی که با پیروزی غرب سرلوحه شده بود، به دست تروریست‌ها، گروه‌های متعصب مذهبی، بمب‌گذاران انتحاری و جنگ‌طلبان مسلمان، در خطر قرار گرفته است. واکنش دولت‌های غربی به این خطر تدابیر خشن ضدتروریستی، افزایش محدودسازی مهاجرت و تعمیم کنترل از گروه‌های هدف و مظنون به توده‌های رو به تزاید است. شیوه‌های دولتی که در سراسر جهان تقبیح و در غرب تقریباً ناپدید شده بودند دوباره محبوبیت یافته‌اند. شکنجه به اردوگاه‌ها و زندان‌های غرب - مشهورتر از همه خلیج گوانتانامو و زندان ابوغریب - بازگشته است. البته شکنجه عمدتاً برون‌سپاری نیز می‌شود. پروازهای «استرداد مجرمین»

۱. Finis Austria: پیوندِ اتریش به آلمان [مترجم].

مظنونین را به اردوگاه‌های مخفی در کشورهایی می‌برند، جایی برای شکنجه بدون خجالت و دردسر. اعترافات و ادله حاصل از شکنجه علیه دیگران مورد استفاده قرار می‌گیرد و این نقض فاحش اصل حقوقی‌ای است که اطلاعات حاصل از اعمال خشونت را فاقد هرگونه ارزش اثباتی، اخلاقاً منفور و قانوناً بی اعتبار می‌شمارد.

پس از جنگ جهانی دوم در غرب اجماع بر این بود که جوامع لیبرال-دموکراتیک برخی رفتارها-به‌ویژه شکنجه- را بر نمی‌تابند و حکومت‌هایشان اجازه چنان رفتارهایی را ندارند. غرب شکنجه را به‌عنوان امری غیر قابل پذیرش و از مختصات دوران توحش و روزگاران دور به بحث می‌گذاشت. شکنجه مربوط به «جایی دیگر»، سرزمین‌های عجیب و مملو از فساد، رژیم‌های دیکتاتور و مستبد دانسته می‌شد. اکنون این اجماع شکسته شده است. اینک شکنجه یکی از محورهای کنفرانس‌های اخلاق عملی است و فرضیه «بمب ساعتی»^۱ اسباب تفنن مهمانی‌های شام است. بیش از هر چیز مسلک حقوق دانانی مثل آلن درشویتس و شارحان لیبرالی مانند همان سرباز حقوق بشر، مایکل ایگناتیف، و بسیاری دیگر آزاردهنده است که ابایی از ورود به بحث در باب اخلاقی بودن و مشروعیت شکنجه یا طراحی برنامه‌های مفصل قانونمندسازی شکنجه از طریق «جواز شکنجه»، «شرط توقیت»^۲ یا رژیم نظارت قضایی ندارند. ایگناتیف به قرارگرفتن شکنجه در مجموعه راهبردهای ناظر به «شر کمتر» [خیرالشرین] تمایل دارد: «زور مشروع می‌تواند گونه‌هایی از تحمیل بی‌خواهی... یا گیج‌ومنگ‌کردن منجر به اضطراب (مثلاً با سرپوش روی سر زندانیان) را شامل شود».^۳

بروس اکرم با شکنجه مخالف است اما از بازداشت پیشگیرانه مظنونین و تمهید یک «قانون اساسی اضطراری»^۴ برای مواقع استثنایی حمایت می‌کند.^۵

۱. فرضیه‌ای که پس از یازده سپتامبر جهت توجیه شکنجه ارائه شد [مترجم].

۲. Sunset clauses: مجازدانستن شکنجه برای دوره زمانی خاصی [مترجم].

۳. «قانون اساسی اضطراری» به دنبال «بازبینی کلی مقررات حاکم بر اختیار عمل اضطراری است که در حال حاضر در بسیاری از قوانین اساسی دنیا دیده می‌شود» (۱۴). مهم‌ترین نوآوری این طرح، پذیرش توقیف پیشگیرانه مظنونین است، مقزّه‌ای که در بریتانیا و ایالات متحده کارنامه‌ای پرتقصیر دارد و مهم‌ترین دلیل انتقاد نظام قضایی بریتانیا به دولت این کشور بوده است. اکرم امیدوار است حالت اضطراری با قیود زمانی و نظارت بر فرایند سیاسی (با شرط «رعایت مراتب اکثریت مطلق») محدود و حالات اضطراری «دائمی» ممنوع شود. این شاهدهی دیگر بر فقدان شجاعت در ساختار سابق لیبرال است. «وضعیت فوق‌العاده» رایجی که جورج آگامین تشخیص داده بود (فصل‌های ۵، ۱۰ و ۱۱ را ببینید) به‌طور غیرمستقیم توسط کسانی حمایت می‌شود که اصولاً با تحلیل او مخالف‌اند [مترجم].

تاریخچه آزادی‌های مدنی در بریتانیا و ایرلند شمالی نشان می‌دهد که هرچند حکومت‌ها برای بهره‌برداری از اضطراهای واقعی یا خیالی برای بسط قدرت خود اندکی تردید دارند، اما پس از رفع تهدید مورد نظر میلی به انصراف از این اختیارات ندارند. چنان‌که لُرد هافمن در پرونده ناظر به قانونی بودن توقیف بدون محاکمه مظنونین به ترور می‌گوید:

«تهدید حقیقی حیات ملت نه از جانب تروریسم، که از قبل چنین قوانینی است».^{۹۰}

اواخر قرن اخیر با مباحثات هیجانی درباره جهانی سازی، تحدید دولت با قواعد اخلاقی و حقوقی سخت‌گیرانه، و تقلیل نقش و جایگزینی آن با نهادهای بین‌المللی و قوانین جهان‌وطنی همراه بود. اما اخیراً دولت رجعت چشمگیری داشته است. مفهوم «رفاه مردم»، تکلیف اصلی حکومت که در سایه جهانی سازی اقتصادی و شعار صلح جهانی ناپدید شده بود، به ادبیات سیاسی بازگشت. گویا به یک باره تمدن و سبک زندگی ما در معرض خطری مهلک قرار گرفته است. تهدیدات شدید تدابیر شدید می‌طلبد، ادبیاتی آشنا برای فرهنگ حقوقی غرب از عصر روم تا به حال. برای درامان ماندن از تهدیدات مرگبار، تعلیق حقوق و اصول حقوقی ضروری است. سیاست‌مداران و تحلیلگران لیبرال - کمی با خجالت - پذیرفتند که امنیت بر حقوق بشر مقدم است. دانشگاهیان به تأملات سیاه کارل اشمیت و جورجو آگامبن، دنباله‌رو معاصرش، برگشتند. دوره خوشبینانه امید جهانی شده به عصر تاریک ترس بدل شد. اینک وضعیت استثنا، تعلیق اصول حقوق بشر، و حتی تعطیلی کل اندوخته حقوقی حقوق بشر بریتانیایی و لغو «قانون حقوق بشر» روی میز است. مثل همیشه، آزادی‌های مدنی نخستین قربانی هراس‌های دولتی و تشویش‌های عامه است.

گویا پیش‌بینی‌های ما درباره پایان حقوق بشر واقعیت یافته است. وقت آن است که مُصلحان در مقابل هجمه دولت‌های مرعوب و رعب‌فروش مدافع حق‌ها باشند، بلکه حق‌ها را از گزند لیبرال‌هایی مثل ایگناتیف، که مسحور قدرت و مهبای ذبح بنیان اصلی لیبرالیسم هستند، نجات دهند. اما آیا تعلیق اخیر بخشی از آزادی‌های مدنی انحرافی مهم از نظم سیاسی و حقوقی در دست احداث از ۱۹۸۹ به بعد است؟

1. *Salus populi*

آیا یازده سپتامبر تغییری در مسیر نظم نوین جهانی بود؟ آیا بوشِ پسر یک تغییر اساسی نسبت به بوشِ پدر بود؟ می‌توان ادعا کرد که سیاست‌ها، راهبردها و برنامه‌های مهم قبل از حملات ۲۰۰۱ پس از حملات استمرار یافت و تشدید شد. حمله به افغانستان و عراق تا اندازه‌ای تحت یک سیاست دفاعی پیشگیرانه صورت گرفت، اما به‌عنوان تغییر رژیم و «جنگ عادلانه» برای رهایی افغانستانی‌ها و عراقی‌ها از چنگ جنگ سالاران و دیکتاتورهای نیز توجیه شد. این حملات تکرار تاریک‌تر «روح کوزوو»^۱ بود و محملی برای اظهار تمایل جدید غرب به بسط حقوق بشر، آزادی و دموکراسی در سراسر جهان. خرابی و فاجعه انسانی حاصل از این جنگ‌ها و اشغال‌ها به خوبی ضبط شده است.^۲ در کتاب پایان حقوق بشر پیش‌بینی کردم که تفاخرهای اغراق‌آمیزی که طلوع عصر بشردوستانه نوین را نوید می‌داد با مرارت‌های بی‌حساب همراه خواهد بود.^۳ «فتوحات آزادی و دموکراسی» در افغانستان و عراق این پیش‌بینی را تأیید کرد. دستاورد این فتوحات برای مردم منطقه یک فاجعه حقوق بشری بود.

بنابراین استمرار تلاشی که در کتاب سابقم داشتم در فضای تازه ذی‌قیمت است، البته اگر «تازگی» چندانی وجود داشته باشد. آیا بین گفتمان و روند عملی حقوق بشر و جنگ‌های فاجعه‌بار اخیر، که تا حدی تحت این لوا صورت گرفته، ارتباط ذاتی وجود دارد؟ حقوق بشر ابزار دفاعی مؤثری علیه سلطه و بیداد است یا نقاب ایدئولوژیک برای امپراتوری در حال ظهور؟ برای پاسخ به این سؤالات باید ابتدائاً به سنت حقوق بشر برگردیم که طی سه قرن اخیر در غرب ترویج و اجرا شده است. حقوق بشر دارای ابعاد نهادی و شخصی است. از حیث نهادی، این حق‌ها به قوانین اساسی، قوانین عادی، آرای محاکم، سازمان‌های بین‌المللی، معاهدات و کنوانسیون‌ها تعلق دارند. با این حال، کارکرد اولیه حق‌ها تبدیل شخص منفرد به سوژه (تابع قانون) است. حق‌ها ابزارها و راهبردهایی برای تعریف معنا و قابلیت‌های انسان هستند. انسان و مشتقاتش - انسان‌گرایی و انسان‌دوستی - به شدت از حق‌ها تأثیر می‌پذیرند. هویت ما در تقلا بی‌پایان برای کسب شناسایی ساخته می‌شود و حق‌ها در این تقلا بزرگ‌های برنده ما

۱. شعار صرب‌ها برای حمله به کوزوو در جنگ ۱۹۹۸ [مترجم].

۲. Kosovo spirit: شعار جدایی طلبان کوزوو که زمینه‌ساز جنگ کوزوو شد و نهایتاً با مداخله ناتو خاتمه یافت [مترجم].

برای مطالباتمان از دیگران هستند. قانون و حق‌ها در پروژه پیدایش سوژه از طریق رویه دوسویه شناساندن خویشتن و (عدم) شناسایی از سوی دیگران نقش محوری ایفا می‌کنند. در بخش اول کتاب، ابعاد شخصی و نهادی حقوق بشر به هم پیوند می‌خورند. بزرگ‌ترین توفیق حق‌ها هستی‌شناختی است؛ حق‌ها هویت انسان را خلق می‌کنند. این کارکرد زمینه‌ساز و جهت‌دهنده نقش حمایتی حق‌ها در مواجهه با قدرت عمومی (و سپس خصوصی) است؛ هرگونه تغییر در شکل، محتوا و قلمرو حق‌ها ناشی و متأثر از این کارکرد است. تفوق ایدئولوژیک و حقوقی امروزین حق‌ها دقیقاً به‌خاطر اهمیتی است که در سوژه‌سازی و هویت‌سازی دارند. این نقش است که در جوامع پسامدرن غربی پررنگ شده است، جایی که حقوق بشر به مظهر رسمی میل بی‌حد و سیرناشدنی تبدیل شده است (فصل ۲). بشردوستی - نسخه امروزی انسان‌گرایی (اومانیزم) - به نقش مذکور عمومیت می‌دهد. انسان‌گرایی حقوقی انسانیت را واجد یک جوهره متصلب و ایستا تعریف می‌کند و انسان‌گرایی نظامی به دنبال بسط این جوهره در جهان است. در عین حال، کمپین‌های بشردوستانه غربی از انسان غربی یک منجی می‌سازد که قربانیان جهان سوم را از دست هموطنان شیریشان نجات می‌دهد (فصل ۳). اهمیت نهادی وعضلات این چنینی حقوق بشر از همین نقش برمی‌خیزد. سیاست، با اتخاذ حقوق بشر به عنوان ابزار و هدف خود، چهره اخلاقی به خود می‌گیرد و توان حل منازعه را از دست می‌دهد. جوامع غربی پس‌سیاسی^۱، برای مبارزه با شرارت، اختلافات را نه حل که کتمان کرده‌اند. افراد به فرمانروایان، فرمانبران و بیرون‌گذارده‌ها تقسیم شده‌اند. حقوق بشر این طبقه‌بندی را تثبیت و تأیید می‌کند (فصل ۴). حق‌ها دفاع در مقابل قدرت را میسر می‌سازند. اما، هم‌زمان و روزافزون، حیات را هدف قرار می‌دهند و، با تنظیم اجزای بدن، به مهم‌ترین ابزار عملیات مبتنی بر زیست-سیاست^۲ قدرت تبدیل می‌شوند (فصل ۵).

۱. Post-political: این عبارت موضوع نقد موفه، اشمیت و ژیرگ به وضع پس از جنگ سرد است، زمانی که نظریه‌های سیاسی به تکرار گفتمان‌های اخلاقی تقلیل می‌یابند و اجماع سیاسی زیر چتر سرمایه‌داری و لیبرالیسم تبلیغ می‌شود [مترجم].

2. biopolitical

هدف محوری بخش اول کتاب تشریح روندهای متناقضی است که جایگاه آرمانی و استعلایی قانون طبیعی، حق‌های طبیعی و حقوق بشر را وارونه کرده، حق‌ها را تا حد ابزاری برای قدرت عمومی و میل فردی فرو کاسته‌اند.

حقوق بشر چیستند؟

جان مُرس در مقاله‌اش در سال ۲۰۰۳ استدلال‌های من را «برای حرکت دموکراتیک و عدالت‌محورانه به سوی حقوق بشر مضر» می‌داند و می‌کوشد «حقوق بشر را از شر دوستانش نجات» دهد.^۱ مُرس معتقد است من برخلاف یورگن هابرماس - که محبوب اوست - به حقوق بشر چندان احترام و روی خوشی نشان نداده‌ام. در سوی دیگر، استیوارت ماثا و تائُس زارتالودیس، که پایان حقوق بشر را به دقت خوانده‌اند، نقدی کاملاً معارض دارند. به نظر ایشان، کتاب من موضعی بیش از حد مثبت نسبت به حقوق بشر دارد. نظریه‌های سیاسی انتقادی آتی «از حقوق بشر گذر خواهند کرد»، زیرا ادبیات حق‌ها تفاوت و دیگربودگی^۲ را نادیده می‌گیرند^۳ و حق‌ها نمی‌توانند رهایی‌بخش باشند.^۴ در چنین مواقعی فرد نقدشده طبق فن بلاغی مرسوم باید بگوید حال که چپ و راست به من حمله می‌کنند پس در موضع اعتدالم. من توان استفاده از این دفاع را ندارم؛ اولاً با میانه جاده راحت نیستم چراکه آدم‌ها همین جا زیر گرفته می‌شوند. مهم‌تر اینکه نمی‌توانم خود را میانه‌رویی محافظه‌کار، میانجی، یا آشتی‌دهنده معرفی کنم زیرا تا حدودی به هر دو منتقد حق می‌دهم. مدافعان بسیار بیش از آنچه واقع‌بینانه باشد از حقوق بشر انتظار دارند و عوارض جانبی این انتظار را نادیده می‌گیرند. از سوی دیگر، نمی‌توان به اصرار رفقای منتقدمان از حق‌ها «چشم پوشید». به قول این جمله کلیدی از کتاب پایان حقوق بشر: «ارمغان حقوق بشر فقط مشتی تناقضات است»، تناقض، اضطراب و ناسازواری چروک‌های ناچیزی نیستند که به دست نظریه‌پرداز صاف شوند. تناقض، به دلایل متعدد، رکن سامان‌بخش حقوق بشر است.

1. difference and otherness

۲. از این روست که بخشی از منتقدین با جهان‌شمولی حقوق بشر بر سر مهر نیستند [مترجم].

بیشترین آشفتگی‌های نظری حقوق بشر از توسع نشانه‌شناختی و معناشناختی^۱ در عبارت ناشی می‌شود. در این ترکیب «بشر» یک «دال شناور»^۲ و «حقوق بشر» مفهومی تُرد و قطعیت‌ناپذیر است (فصل ۲). قلمرو و توسع اصطلاح گسترده است. بار معنایی و دایره استعمالش پذیرای مسلک‌ها و گفتمان‌های متکثر، متنوع و حتی متخاصم است. توسع «حقوق بشر» وام‌دار عوامل متنوعی است: متون و شروح قوانین اساسی و عادی، قضایی، دانشگاهی و غیردانشگاهی؛ نهادها و رویه‌های حقوقی، سیاسی و فرهنگی در سطوح بین‌المللی، منطقه‌ای و داخلی که از حقوق بشر به عنوان رکن سامان‌بخش خود بهره می‌برند؛ آژانس‌های دولتی و غیردولتی که حول حقوق بشر فعال‌اند؛ پرسنلی که این آژانس‌ها را می‌گردانند؛ کمپین‌ها، گروه‌ها و سازمان‌های متنوعی که در سطوح مختلف فعال‌اند؛ فعالان این مجموعه‌ها؛ طیف موقعیت‌ها و وقایع متعدد و افرادی که این موقعیت‌ها را با مفهوم حقوق بشر توصیف یا ارزیابی می‌کنند. البته کاربست اصطلاح در تمام این متون و بسترها نادرست نیست اما نظریه، آموزه یا توصیف عینی واحدی که جامع تمام این ساحت‌ها و بازتاب صحیحی از این حوزه باشد در دست نیست. در یک کلام، حوزه واحدی از فعالیت به نام «حقوق بشر» و نظریه‌ای که بتواند آن را توصیف کند وجود ندارد. مصادر مفهومی و معناشناختی اصطلاح نیز گسترده‌اند. اجازه دهید برخی از استعمالات رایج و عمدتاً متعارض حقوق بشر را برشمارم:

۱. «حقوق بشر» اصطلاحی مرکب است. مانند حق‌ها، مقوله‌ای حقوقی است. حق‌ها مولود نخستین نظام‌های حقوقی مدرن و سنگ بنای حقوق غربی بودند. حق‌های قانونی غالباً بین‌الائینی هستند و شامل یک استحقاق فردی مثل حق مالکیت که اولاً می‌تواند به دست ذی حق و به واسطه فعل مقتضی یک یا چند مکلف محقق شود - که باید چنان‌که حق اقتضا می‌کند عمل یا اجتناب کنند - (حق مالکیت متضمن این تکلیف نسبتاً جهان‌شمول است که افراد به مال دیگری تعدی نکنند)؛ و ثانیاً در صورت تخطی مکلفان از تکالیف، قانوناً علیه ایشان اعمال می‌شود. حقوق بشر به مثابه نهادهای حقوقی طیف متنوعی از رویه‌ها، ادبیات، نهادها،

1. semiotic and semantic openness

2. floating signifier

ضمانت‌اجراها و کارکنان حقوقی متنوعی را پوشش می‌دهند. مصدر اولیه این حق‌ها قوانین اساسی دولتی، قانونگذاری عادی و دکترین حقوقی بود. از ۱۹۴۵ این منابع تدریجاً به معاهدات و کنوانسیون‌های بین‌المللی و رویه قضایی راه یافتند. در عین حال واژه «بشر» در اصطلاح حقوق بشر بر معنایی کمابیش عینی از اخلاق متکی است که به نهاد حق‌های قانونی ضمیمه شده است. به بیان مرسوم، حقوق بشر گونه‌ای از حق‌های قانونی هستند که به واسطه اهمیت مصالح و کنش‌های تحت‌الحمایه، که معمولاً با کرامت و آزادی و برابری شناخته می‌شوند، منزلت و حمایت ویژه کسب می‌کنند. حقوق بشر به مثابه حق‌های قانونی در حوزه نظری و نهادی رشته حقوق مورد مطالعه قرار می‌گیرند.

۲. حقوق بشر حق‌های اخلاقی یا مطالبات فردی هستند که ممکن است در نظام حقوقی خاص پذیرفته شوند یا نشوند. حق‌ها مبین ضوابط حداقلی رفتار با افراد، چنان‌که سزاوارند، هستند و چارچوبی اخلاقی برای اعمال سیاست، تمشیت امور و قانون دولتی خلق می‌کنند. بنابراین نهاد حقوق بشر قانون و اخلاق، تبیین، و توصیه را با هم می‌آمیزد. این امر غالباً نزاحم و مبالغات لفظی به بار می‌آورد. فردی اهل آفریقای جنوبی در عصر رژیم آپارتاید یا معارضی سیاسی در چین امروز به درستی می‌توانند مدعی «حق عدم تبعیض» شوند. البته چنین حقی موجود و قانوناً قابل اعمال نیست. در این تعابیر، «حق» نه ارجاع به یک استحقاق قانونی موجود که حاوی این ادعاست که اخلاق (یا ایدئولوژی یا حقوق بین‌الملل یا منبعی دیگر) چنان اقتضا می‌کند؛ اظهار آرزویی است علیه وضع فعلی قانون یا فراخوان مبارزه برای اصلاح نظام قانونی و سیاسی. در این استعمال، محتوای اخلاقی حقوق بشر با وضع حقوقی فعلی به ستیز برمی‌خیزد. این تضارب امر آرمانی و واقعی مشخصه بارز گفتمان حقوق بشر است. ماده یک اعلامیه جهانی حقوق بشر می‌گوید: «تمام انسان‌ها آزاد و با حق‌های برابر به دنیا می‌آیند». اما، چنان‌که جرمی بنتام پیش از این درباره مقررۀ مشابهی در اعلامیه حقوق بشر و شهروند فرانسه گفته بود، نوزادگان آزاد نیستند و برای بقا به مراقبان خود وابسته‌اند. به علاوه، این پندار که افراد برابر به دنیا می‌آیند و در کل جهان از موهبت برابری برخوردارند با تبعیض‌های گسترده موجود بین غنی و فقیر یا شمال و جنوب نقض می‌شود. مگر اینکه گزاره‌های توصیفی اعلامیه‌ها

را توصیه‌ای بخوانیم: افراد آزاد و برابر نیستند اما باید باشند. حقیقت این است که قدرت عظیم حقوق بشر در همین ابهام لفظی و تردد بین وضع موجود قانون و وضع آرمانی مطلوب و مفقود آن نهفته است. به یمن این ابهام است که می‌توان علیه دولت‌هایی که اصول بنیادین حق‌ها را نقض می‌کنند به حق‌ها متمسک شد. در نظام‌های حقوقی که فهرستی از حق‌ها را در خود جا داده‌اند نیز همین ویژگی البته با وضوح کمتر وجود دارد. در این معنا، مطالعه حق‌ها به فلسفه سیاسی و اخلاق تعلق دارد.

۳. حقوق بشر از موضوعات فلسفه حقوق‌اند. منبع حقوق بشر و حق‌های طبیعی در عمر طولیشان از طبیعت غایتمند به عقل، خدا و متون مذهبی، سرشت بشر، و - در آخرین تحول - قوانین اساسی دولتی و قوانین بین‌المللی منتقل شده است. در زمان فعلی چه منابع و ادله هنجاری‌ای برای طراحی حق‌ها و ایجاد توافق بر سر اصول کلی حق‌ها در دست است؟ حقوق بشر، به مثابه معیارهای اخلاقی، از مفروضات انسان‌شناختی و گزاره‌های اخلاقی ناظر به آزادی، برابری، سعادت و اتصال افراد به اجتماعی وسیع‌تر منشعب می‌شوند. مایه تسکین است که بگوییم حقوق بشر به اعتبار اشتراک در نژاد انسانی به رسمیت شناخته و به ایشان اعطا می‌شود، نه عضویت‌های محدود و منطقه‌ای مثل شهروندی، ملیت یا تعلق گروهی و طبقه‌ای. اما کاملاً روشن است که فقط حق‌هایی که دولت‌ها به شهروندانشان اعطا می‌کنند واقعیت دارند (فصل ۴). بیگانگان، پناه‌جویان و بی‌دولت‌ها، که در حمایت دولت و حکومتی نیستند و بنا بود صاحبان اصلی حق‌های بشری باشند، اگر هم حقی داشته باشند بسیار محدود است. گذار از حق‌های طبیعی به حقوق بشر حاکی از بی‌اعتقادی به امکان توجیه حق‌ها بر اساس وحی آسمانی یا حقایق اجماعی در باب سرشت بشر است. البته کماکان استدلال‌های مبتنی بر سرشت بشر طرح می‌شوند، اما واژه «بشر» در «حقوق بشر» بیشتر به قلمروشان اشاره دارد (حق‌هایی که باید به انسان‌ها اعطا شوند) تا توجیه‌اتشان. واقعیات مشهور درباره سرشت بشر به تبع معرفت علمی دستخوش تغییرند و در هر موقعی که ایستاده باشند، فی‌نفسه نمی‌توانند تعهد اخلاقی به بار آورند. در حال حاضر مهم‌ترین روش نظری برای توجیه حق‌ها بر ساخت‌گرایی^۱ است. در این نگاه،

1. constructivism